

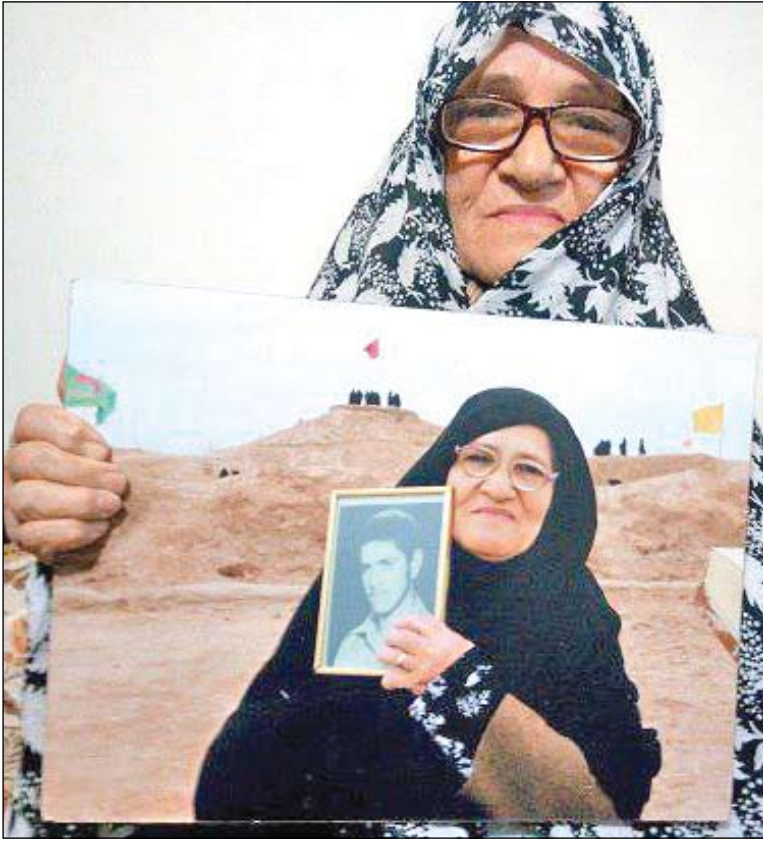


زَربین تاج بهرامی، مادر شهید بهروز صبوری:

۳۱ سال صبوری برای پیدا کردن پیکر فرزندم بهروز صبوری

از مسئولان می‌خواهیم به خاطر میز و صندلی و پست و مسئولیت خود،
هیچ موقع قسم خون شهدا را نخورند. هزاران جوان شهید شده است تا یک
مسئول پشت میزی بنشیند.

اگر مسئولان به مردم و شهدا خیانت کنند، قیامت جلوی آنها را می‌گیریم!



۳۱ سال ناله‌های مادر بوی انتظار می‌داد؛ هر روز صبح خانه را مرتب و کوچک را آب و جارو می‌کرد. سماورش همیشه روشن بود و غل غل می‌کرد. چای تازه دم آماده بود که وقتی بهروز می‌آید غبار خستگی چندین ساله را از تنش دور کند. به محض اینکه زنگ خانه به صدا درمی‌آید تا دم در با سر می‌دوید. هیچ وقت از آمدن بهروز نا امید نشد؛ با هر صدای زنگی می‌گفت بهروز پشت در ایستاده است. بهروز صبوری سال ۱۳۶۱ در عملیات مسلم بن عقیل در منطقه سومار، به شهادت رسید. اما پیکرش به دلیل شرایط عملیات در منطقه ماند و کسی نتوانست او را به پشت جبهه منتقل کند و تا سال ۸۸ مفقودالثر بود.

خیلی از مردم ایران شاید خانم زربین تاج بهرامی، مادر شهید صبوری را به اسم نشناختند، اما کلیپ "شهید گمنام ۶۱" برای اغلب مردم آشناست. من هم این کلیپ را بارها از تلویزیون دیده بودم؛ مادر شهید در مراسم تشییع شهدای گمنام، با سوز دل اسم بهروز را صدا می‌زد و خطاب به شهدای گمنام می‌گفت: "باز هم تنها آمدید؛ چرا بهروز من را نیاوردید؟"

...یک بار که همراه کاروان راهیان نور به منطقه جنوب رفته بودم، دم دمای غروب که از یادمان شهدای شلمچه بر می‌گشتیم، این کلیپ را پخش کردند؛ کمتر کسی را می‌دیدید که چشمانش گریان نباشد. من همانجا کنار گودال شلمچه، جایی که پر از مین‌های خورشیدی و تله‌های انفجاری بود نشستم و همپای ناله‌های مادر بهروز اشک ریختم و ناله کردم...

محتوای کلیپ "شهید گمنام ۶۱" به این شکل است که: مادر شهید با حالتی بغض آلود، به گروهی که شهدای تازه تفحص شده را بر روی تریلی تشییع می‌کنند، می‌گوید: آقا گمنام ۶۱ دارید؟... ۱۸ ساله؟! - کجا؟

مادر شهید: سومار

- نه حاج خانوم سومار نداریم.

- مادر؛ از کی داری میگردی

مادر شهید: ۲۳ ساله

بعد ادامه می‌دهد: بین بچه ام چقدر خوشگله. اومده دوستاشو بدرقه کنه. شاید بچه منم تو اینا باشه... سپس رو به قاب عکس پسرش می‌گوید: کجا افتادی ماما!؟! کجا جون دادی ماما!؟! آرزو دارم یک دقیقه صورت ماهت رو ببینم... سپس رو به خبرنگار می‌گوید: ۲۳ ساله که می‌گردم شاید بچه من هم توی اینها باشه دیشب همسایه مان خواب دیده بود که یک پلاک آوردن یک سری استخوان آمده من هم آمدم اینجا اما دیدم پسر من نیست. عروسی

اش را هفته پیش با شکوه برگزار کردیم خیلی خوب بود اما خودش نبود؛ سپس با گریه می‌گوید: داماد بی نام و نشان دیده بودید شما؟ داماد بی نام و نشان هیچ کجا نیست... (و به شدت می‌زند زیر گریه) و همراه با بغض و اشک و آه می‌گوید: اما عروسی بهروز من بی نام و نشان بود برایش حنا بندان گرفتیم، فامیلهها جمع شدند؛ اما عروسی بی نام و نشان بود؛ خوب داماد نبود دیگه!! عروس که نیامده بود... باز هم گریه امانش نمی‌دهد و همراه با بغض و اشک زار می‌زند و می‌گوید: قربونت برم ماما! امشب به خوابم بیا ماما... عزیز دلم بگو کجایی؟ و باز هم گریه امانش را می‌برد و سرش را روی قاب عکس پسرش تکیه می‌کند و هاهای می‌گیرد.

مادر شهید صبوری متولد ۱۳۲۱ است. وقتی از او خواستم عکسی را که با قاب عکس بهروز در منطقه سومار گرفته روی سینه اش بگیرد تا از آن عکس بگیرم، چقدر چهره اش شکسته شده بود، بیشتر از آنچه که سنش بود نشان می‌داد. بمیرم برای مهر مادرانه اش، می‌گفت: ۳۱ سال است که کوفته درست نمی‌کنم چون بهروزم عاشق غذای کوفته بود. در این مدت بدون او لیب به کوفته زده ام. خانه ما در محدوده بافت فرسوده منطقه ۱۷ تهران قرار دارد حدود ۱۷ سال پیش خانه در طرح تخریب قرار گرفته بود، اما من حاضر به تخلیه و تخریب خانه نشدم چون نگران بودم که پسر من از جبهه بیاید و خانه را پیدا نکند و آواره شود.

وقتی بهروز کلاس چهارم بود یک گلدان کوچک نهال انجیر خریده بود و پدرش آن را داخل حیاط کاشت. این درخت الان آنقدر بزرگ شده که شاخ و برگهای آن از دیوار خانه همسایه‌ها از دو طرف بالا کشیده و آنقدر میوه خوب می‌دهد که من دلم نیامد این خانه را خراب کنم و درخت انجیری که بهروز کاشته بود قطع شود.

نمای خانه قدیمی آنها، با سیمان سفید دانه برجسته درست شده است. حفاظ پنجره قدیمی و مدل ستاره ای است؛ کانال کولر از پشت بام و از روی نمای جلوی ساختمان به طبقات پایین کشیده شده. خانه‌های اطراف همه تخریب و بازسازی شده‌اند و خانه قدیمی شهید صبوری در میان آنها مشخص است.

زنگ قدیمی و فرسوده اف اف خانه را می‌زنم. چند دقیقه ای طول می‌کشد اما کسی در را باز نکرد. دوباره زنگ را فشار دادم دقیقی گذشت، باز هم خبری نشد. نا امید شدم و تصمیم گرفتم برگردم. چند قدم از خانه دور شده بودم که با صدای لرزان پیرزنی برگشتم. آقا با کی کار دارین؟.. مادر شهید صبوری را از روی کلیپ‌هایی که از او دیده بودم شناختم. جلو آمدم و خودم را معرفی کردم و گفتم: حاج خانم خبرنگار هستم برای انجام مصاحبه

**خانه مادر محدوده بافت فرسوده
منطقه ۱۷ تهران قرار دارد حدود ۱۷
سال پیش خانه در طرح تخریب قرار
گرفته بود، اما من حاضر به تخلیه و
تخریب خانه نشدم چون نگران بودم
که پسر من از جبهه بیاید و خانه را پیدا
نکند و آواره شود**